

## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مرحله‌ی آماده‌سازی فایل			
تکمیل مآخذ و ویرایش نهایی	ویرایش دوم	ذکر مآخذ	تصحیح و ویرایش اولیه

### ضرورت دین برای تحقق هدف آفرینش

انسان یک موجود منعطف، انعطاف‌پذیر و شکل‌پذیر است. می‌توان به شخصیت انسان شکل‌های گوناگونی داد. انسان‌ها بسیار متنوعند؛ روحمیات، خلقیات، افکار، علایق و گرایش‌ها کاملاً متنوع و شخصیت‌ها مختلف است؛ پس انسان یک موجود انعطاف‌پذیر است.

موجودات انعطاف‌پذیر در عالم دو دسته‌اند؛ یک دسته موجودات انعطاف‌پذیری هستند که می‌توان شکل‌های گوناگونی به آنها داد و ذاتاً هیچ اقتضاء و گرایشی به سمت شکل خاصی ندارند؛ مثلاً فرض کنید الآن یک نوار ضبط‌صوت در کلاس بیاوریم و بحث‌های اندیشه‌ی اسلامی را ضبط کنیم؛ یا در کلاس مجاور که زبان انگلیسی درس می‌دهند، آن را ضبط کنیم؛ یا به کلاس روبرو ببریم و زبان اسپانیولی را ضبط کنیم؛ در کلاس دیگر، مثلاً فلسفه درس می‌دهند، آن را ضبط کنیم. نوار همه‌ی اینها را می‌پذیرد و در درون نوار هیچ‌گونه گرایش خاصی به سمت یکی از این بحث‌ها وجود ندارد. برای نوار، همه‌ی بحث‌ها یکسان است. یا مثلاً اگر مقداری خمیر مجسمه‌سازی برداریم، با آن می‌توان شکل انسان ساخت؛ می‌توان شکل حیوان، درخت یا ساختمان درست کرد. خمیر مجسمه‌سازی همه‌ی این صورت‌ها را به خودش می‌پذیرد و هیچ گرایش خاصی هم به سمت یکی از این صورت‌ها ندارد. همه برایش یکسان است؛ یعنی اگر بخواهیم واقعاً حق مطلب ادا شده باشد و از همه‌ی سرمایه‌های وجودی این موجود بهره‌مند شده باشیم، اینگونه نیست که حتماً لازم باشد با آن، فلان شکل را بسازیم. نه،

یکسان است. پس این دسته‌ی اول موجودات انعطاف‌پذیر است که شکل‌های گوناگونی را می‌پذیرند و نسبت به همه‌ی آنها هم یکسانند.

دسته‌ی دوم موجودات انعطاف‌پذیر موجوداتی هستند که گرچه می‌توان شکل‌های مختلفی به آنها داد، اما نسبت به همه‌ی این شکل‌ها یکسان نیستند. در بین آن شکل‌ها، شکل خاصی وجود دارد که اگر بخواهیم واقعاً از همه‌ی سرمایه‌های آن موجود بهره‌مند شویم، لازم است این موجود را به آن شکل تبدیل کنیم؛ مثل دانه‌ی گندم. دانه‌ی گندم را می‌توان به همان صورتی که هست، نگه داشت؛ می‌توان آن را کوبید و پودر کرد تا آرد شود؛ می‌توان روی آرد آب ریخت تا خمیر شود؛ می‌توان خمیر را پخت تا نان شود؛ می‌توان دانه‌ی گندم را در آتش سوزاند؛ تا زغال و خاکستر شود. دانه‌ی گندم شکل‌های زیادی به خودش می‌پذیرد؛ اما می‌توان این دانه را کاشت، آبیاری کرد تا بروید و به یک سنبله تبدیل شود؛ این هم یکی از شکل‌هاست. گرچه می‌شود شکل‌های مختلفی به دانه‌ی گندم داد، اما نسبت به همه‌ی این شکل‌ها یکسان نیست. گویا اقتضایی در درون دانه‌ی گندم وجود دارد که تبدیل به یک سنبله شود؛ گرچه می‌توان بی‌اعتنا به این اقتضاء، شکل‌های دیگری را به گندم تحمیل کرد.

حال سؤال بر سر این است که انسان که موجودی انعطاف‌پذیر و شکل‌پذیر است، آیا مثل نوار ضبط‌صوت و خمیر مجسمه‌سازی است که نسبت به همه‌ی این شکل‌ها یکسان باشد؟ از او هیتلر و چنگیز مغول ساختی، ساختی؛ از او حافظ و مولانا ساختی، ساختی؛ از او ماکس پلانک<sup>۱</sup> و انیشتین ساختی، ساختی؛ هرچه از او ساختی، فرق نمی‌کند؟ آیا در درون انسان هم مثل خمیر مجسمه‌سازی و نوار ضبط‌صوت، اقتضاء خاصی به اینکه او را به شکل خاصی درآوریم، نیست؟ یا اینکه نه، انسان مثل

---

<sup>۱</sup>. ماکس پلانک (Max Planck) فیزیک‌دان آلمانی سده‌های نوزده و بیست میلادی است که پدر نظریه‌ی فیزیک کوانتوم شناخته می‌شود.

دانه‌ی گندم می‌ماند که گرچه می‌توان صورت‌های مختلفی به او بخشید، اما نوعی اقتضاء در درونش برای تبدیل شدن به یک شکل خاص وجود دارد؟

پاسخ این سؤال را در بحث جلسه‌ی قبل دادیم. گفتیم که روندی که در آفرینش، وجود دارد، به سمت یک نقطه‌ی خاص جهت‌گیری شده است؛ مثل چوب‌هایی که آن نجار روی میزش گذاشته بود و آنها را اندازه می‌زد؛ می‌برید؛ رنده می‌کرد و به هم متصل می‌کرد. او به سمت خاصی جهت‌گیری کرده بود؛ می‌خواست یک میز یا یک صندلی بسازد. آفرینش هم به یک سمت خاص جهت‌گیری شده است. خدا حکیم است و کار عبث نمی‌کند؛ بلکه هدفی در کار آفرینش دارد. تعبیر عرفا این بود که خدا می‌خواهد تجلی کند و غایت آن تجلی در این بود که آینه‌ای به وجود بیاید که همه‌ی حُسن‌الهی در آن دیده شود؛ پس هدفی را دنبال می‌کند. آن آینه انسان کامل بود؛ پس در وجود انسان، استعدادهایی نهاده شده است؛ تا به آن آینه تبدیل شود؛ به آن موجودی که آینه‌ی تمام‌نمای اسماء و صفات‌الهی است؛ پس اقتضایی در درون انسان وجود دارد. این‌گونه نیست که هر موجودی از او ساختی، فرق نکند. می‌توان با او موجودات مختلف ساخت؛ اما نسبت به همه‌ی آنها یکسان نیست. اقتضاء خاصی به سمت آن هدف، یعنی انسان کامل شدن در درونش وجود دارد.

### نیاز انسان به آموزه‌های وحی و تعلیمات انبیاء ﷺ

فرض کنید من بذر گیاهی را کف دست شما بگذارم و از شما دو سؤال بپرسم. سؤال اول اینکه روش رویاندن این بذر چیست؟ یعنی این بذر را در چه فصلی از سال باید کاشت؟ در چه شرایط آب و هوایی؟ در چه نوع سرزمینی؟ در چه عمقی از خاک؟ چه میزان باید به آن آب داد؟ چه نوع کودی باید داد؟ چه نوع سموم دفع آفاتی باید به این بذر زد تا بروید؟ روش رویاندن این بذر چیست؟ سؤال

دوم اینکه شکل بارور شده و کامل شده‌ی این بذر چیست؟ وقتی این بذر روید، به یک بوته‌ی ده‌سانتی‌متری تبدیل می‌شود؛ یا به یک درخت بیست‌متری یا سی‌متری؟ چه می‌شود؟ برای اینکه بتوانید جواب این دو سؤال را بدهید، لازم است قبل از آن پاسخ یک سؤال دیگر روشن شده باشد و آن این است که خود این بذر چیست. تا ندانید این بذر چه گیاهی است، نه می‌توانید بگویید این بذر را چگونه می‌توان رویاند؛ نه می‌توانید بگویید وقتی روید و به شکل کامل تبدیل شد، چه صورتی پیدا می‌کند؛ پس آن دو سؤال به این سؤال اصلی برمی‌گردد.

گفتیم انسان هم مثل بذر یک گیاه است؛ مثل یک دانه‌ی گندم است. اگر همین دو سؤال را راجع به انسان از شما بپرسم؛ بپرسم که اولاً، روش نیل به کمال در انسان چیست؟ یعنی من چه کار کنم؟ چه نوع رفتاری، چه نوع فعالیت‌هایی و چه اقداماتی انجام دهم تا به کمال برسم؟ و ثانیاً، انسان کامل، یعنی انسانی که دارای چه خصوصیتی است؟ انسان کامل چیست؟ اینجا هم برای اینکه بتوانید این دو سؤال را جواب دهید، لازم است قبلاً به یک سؤال دیگر جواب داده شده باشد و آن این است که اصلاً خود انسان چیست. تا ما ندانیم خود انسان چیست، طبیعتاً نمی‌توانیم بگوییم روش نیل به کمالش چیست؛ شکل کامل شده‌اش چگونه است.

آیا واقعاً علم و دانش علی‌رغم همه‌ی رشد و بالندگی که در دنیای امروز به آن دست پیدا کرده است، می‌تواند یک پاسخ کامل و بی‌عیب و نقص به همین سؤال که انسان چیست، بدهد؟ یعنی آیا دانش بشری امروز مدعی این است که من انسان را به‌تمامه شناخته‌ام و هیچ نقطه‌ی مبهمی در وجود انسان برای من باقی نمانده است؟ آیا علم این ادعا را دارد؟ به‌هیچ وجه! علم علی‌رغم همه‌ی پیشرفت‌هایی که داشته است. راجع به انسان که هیچ، راجع به موجودات به‌مراتب ساده‌تر از انسان هم چنین ادعایی ندارد. ساختار وجودی حیوانات از ما انسان‌ها خیلی ساده‌تر است. ساختار گیاهان از حیوانات و ساختار جمادات از گیاهان هم ساده‌تر است. آیا امروز علم مدعی این است که در عرصه‌ی حیوانات یا

جانورشناسی، هیچ نکته‌ی مبهم کشف‌نشده‌ای برای من باقی نمانده است؟ آیا حتی در عرصه‌ی گیاه-شناسی، مدعی این است که دیگر هیچ راز سر به مهر و معمای ناگشوده‌ای برای من باقی نمانده است؟ علم چنین ادعایی دارد؟ حتی در عرصه‌ی جمادات، یعنی ساده‌ترین موجودات جهان در عالم طبیعت، آیا علم چنین ادعایی دارد؟ اگر مدعی این بود، پس این همه مراکز تحقیقاتی در دنیای امروز دنبال چه چیزی می‌گردند؟ وقتی علم مدعی این نیست که همه‌چیز را راجع به موجودات به مراتب ساده‌تر از انسان می‌دانم، چطور می‌شود تصوّر کرد که این ادعا را داشته باشد که من راجع به انسان، یعنی پیچیده‌ترین محصول کارگاه آفرینش، همه چیز را می‌شناسم؟

آنچه علم در مورد انسان می‌شناسد، هم عیب دارد و هم نقص؛ یعنی نه همه چیز را می‌شناسد و نه در همان محدوده‌ای هم که می‌شناسد، شناخت‌هایش دقیقاً با واقعیت تطبیق می‌کند. بی‌جهت نبود که دانشمند بزرگ فرانسوی معاصر که دو جایزه‌ی نوبل دریافت کرد، دکتر "الکسیس کارل"<sup>۲</sup>، کتابی به نام "انسان موجود ناشناخته" نوشت. او در کتابش همین حرف را می‌زند؛ می‌گوید: انسان در دنیای علم بیشتر به یک معمای بزرگ شبیه است تا یک موجود شناخته شده! بعد هم توضیح می‌دهد که همین بدن انسان، این بدن که به قدری در دسترس است که می‌شود آن را دید؛ می‌شود آن را لمس کرد؛ می‌شود زیر میکروسکوپ به دقت آن را بررسی کرد؛ می‌شود در سالن تشریح آن را تشریح کرد؛ می‌شود در آزمایشگاه، روی آن آزمایش انجام داد، ما در دنیای علم، هنوز هزاران سؤال بدون پاسخ راجع به همین بدن انسان داریم! یک نمونه‌اش بیماری‌های جسمانی است که هنوز راه علاج و علت ابتلاء به آنها در پزشکی کشف نشده است. او می‌گوید: این تازه بدن انسان است، راجع به اصل وجود انسان که روح و روان اوست، بهتر است بگوییم جز یک مشت فرضیه‌های سست و ناپایدار که

---

Alexis Carrel.<sup>۲</sup>

هرچندگاه یکبار به وسیله‌ی فرضیه‌های جدیدی ابطال و از میدان خارج می‌شود، هیچ چیزی نمی‌دانیم و لذا اسم کتابش را، انسان موجود ناشناخته می‌گذارد.

اگر انسان در دنیای علم، موجودی ناشناخته است؛ یعنی اندیشه و دانش بشر امروز نمی‌شناسد که انسان چیست؛ مثل این است که بذر را نمی‌دانیم چیست. وقتی نمی‌دانیم بذر چیست، از کجا می‌توانیم پی‌ببریم روش رویاندن آن چیست؟ و وقتی به‌طور کامل روید و رشد کرد به چه شکلی درمی‌آید؟ لذا پاسخ این سه سؤال در دسترس بشر نیست؛ یعنی عقل بشر نمی‌تواند پاسخ این سه سؤال اصلی را بدهد. اگر به پاسخ این سه سؤال دست پیدا نکند، طبیعتاً بشر نمی‌تواند انسان کامل شود. وقتی من نمی‌دانم باید چه کنم تا انسان کامل شوم و نمی‌دانم وقتی به چه صورتی درآمد، انسان کامل شده‌ام؛ طبیعتاً انسان کامل نخواهم شد. اگر خدا پاسخ این سه سؤال را به بشر ندهد، بشر نمی‌تواند انسان کامل شود و اگر انسان کامل به وجود نیاید، هدفی که خدا در آفرینش داشت، تحقق پیدا نمی‌کند؛ بنابراین، پاسخ ندادن خدا به این سه سؤال، مساوی است با اینکه خدا عملاً پذیرفته که آن هدفی که در آفرینش داشته است، محقق نشود؛ یعنی با دست خودش جلوی عملی شدن هدفی که داشته را گرفته است. درحالی‌که عقل می‌گوید: هیچ انسان خردمند و هیچ موجود حکیمی با دست خودش مانع تحقق هدفی که دارد، نمی‌شود. هرکس هدفی دارد، هرچه لازمه‌ی تحقق هدفش است را فراهم می‌کند. محال است موجود عاقل و حکیم خودش مانع تحقق هدف خودش شود. به اصطلاح می‌گویند: "نقض غرض از فاعل حکیم محال است"؛ یعنی محال است شخصی که حکیم است، با دست خودش غرض و هدف خودش را نقض کند. هر چیز که لازمه‌ی تحقق هدفش است را انجام خواهد داد. شخص عاقلی گرسنه است؛ مصمم است که سیر شود؛ یقین هم دارد که جز با خوردن غذا سیر نخواهد شد. او محال است غذا نخورد؛ چون نرفتن به سوی خوردن غذا، مساوی است با نقض شدن هدفش که می‌خواهد سیر شود. محال است یک شخص عاقل چنین کاری را انجام دهد. خدای حکیم اگر جواب این سؤال‌ها را به ما ندهد، با دست خودش مانع از تحقق هدفی شده که در

آفرینش داشته است؛ یعنی به وجود آمدن انسان کامل و چون خدا حکیم است محال است چنین کاری را انجام دهد؛ پس یقیناً پاسخ این سؤال‌ها را در اختیار بشر قرار داده است.

با این بحثی که کردیم اولین استدلالی که بر آن پایه می‌شد نتیجه بگیریم، شکل گرفت و آن این است که انسان نیازمند به آموزه‌های وحی و تعلیمات انبیاء است؛ چون دین می‌آید به همین سه سؤال جواب می‌دهد. می‌گوید: ای انسان تو چستی؛ در زندگی‌ات چگونه رفتار کن تا به چه صورتی دریایی. پس اولاً، بشر نیازمند به دین است و علم و عقل بشر نمی‌تواند انسان را از دین بی‌نیاز کند؛ ثانیاً این نیاز را یقیناً خدا برآورده می‌کند؛ چون خدا حکیم است و شخص حکیم محال است نقض غرض کند. اگر خدا جواب این سؤال‌ها را به ما ندهد؛ یعنی دین را برای ما نفرستد، نقض غرض است و چون خدا حکیم است محال است نقض غرض کند؛ پس یقیناً پاسخ این سؤالات را از طریق وحی و انبیاء الهی به بشر می‌دهد. این یکی از استدلال‌های خیلی روشن برای این است که انسان نیازمند به دین است و خدا قطعاً این نیاز را برآورده می‌کند.

### نیاز انسان به انبیاء علیهم‌السلام به عنوان الگوهای رفتاری

بر پایه‌ی بحث جلسه‌ی قبلمان یک استدلال دیگر را هم می‌توان شکل داد که به‌قرار زیر است: دانسته‌های انسان، دانایی‌ها و اطلاعاتی که انسان دارد، در شکل دادن به شخصیتش مؤثر است؛ اما تنها عامل مؤثر نیست؛ یعنی رفتار، خلقیات و شخصیت ما از دانایی‌هایمان متأثر است؛ اما همه‌ی شخصیت ما زاییده‌ی دانایی‌ها و اطلاعاتمان نیست. شاهد آن این است که گاهی اوقات از انسان رفتارهایی سر می‌زند که با دانسته‌های عقلانی‌اش تطبیق نمی‌کند. در عین اینکه می‌داند کاری که می‌خواهد انجام دهد، کار درستی نیست؛ مرتکب آن می‌شود. همه‌ی ما مرتکب شده‌ایم. ما که معصوم

نیستیم؛ بالاخره بعضی اوقات بداخلاقی کرده‌ایم؛ یا رفتار ناشایستی کرده‌ایم. درحالی که می‌دانستیم کاری که می‌خواهیم انجام دهیم، کار بدی است، آن را انجام دادیم. انجام آن کار زاییده‌ی اطلاعات ما نبود. فرض کنید فلان پزشک که پاکت سیگار در جیبش است و یک نخ سیگار در می‌آورد؛ گوشه‌ی لبش می‌گذارد؛ آتش می‌زند و شروع می‌کند به کشیدن و دود کردن سیگار، این پزشک از نظر علمی از همه‌ی ما بهتر می‌داند که دود سیگار ریه‌ی او را تخریب می‌کند؛ به قلب او صدمه می‌زند؛ تصلب شرایین برای او می‌آورد؛ سرطان‌زا است؛ همه‌ی این حرفها را از من و شما بهتر می‌داند؛ درسش را خوانده است؛ پس این رفتاری که اکنون انجام می‌دهد، زاییده‌ی اطلاعات علمی که در ذهنش وجود دارد، نیست. این از کجا نشأت گرفته است؟ چه عامل دیگری در شکل دادن به شخصیت، رفتار و خلیقات ما غیر از اطلاعات و دانسته‌های ما مؤثر است؟ پیدا کردن پاسخ این سؤال کار سختی نیست. اگر کمی به خودمان و به اطرافیانمان نگاه کنیم؛ اگر به رفتارهای اشخاص، به نحوه‌ی لباس پوشیدن و آرایش آنها نگاه کنیم، جوابش پیدا می‌شود. یکی دو تا مثال واقعی بزنم؛ از مثال‌هایی که در سال‌های گذشته، در کلاس‌هایم دیده‌ام: سال‌های اوّل پس از پیروزی انقلاب بود و این بحث را در دانشگاه درس می‌دادم. مسابقات جام جهانی برگزار می‌شد. این مسابقات را تلویزیون ایران هم مستقیماً پخش می‌کرد و علاقه‌مندان به فوتبال تا ساعت دو و سه بعد از نیمه شب پای گیرنده‌های تلویزیون بیدار بودند. خوب به خاطر دارم آن سال برای اوّلین بار در یکی از تیم‌های خارجی که فکر کنم ایتالیا بود، یکی از بازیکنان فوتبال به نام روبرتو باجو آرایش خاصی داشت. موهای سرش را بلند کرده بود؛ کیش انداخته بود و دمّ اسبی می‌بست. این مسابقات پخش شد و فوتبال دوست‌ها، جوان‌ها و نوجوان‌ها همه تماشا کردند. شاید دو سه ماه بیشتر از پخش مسابقات نگذشته بود که در همان فضای سال‌های اوّل انقلاب با همان ارزش‌های پررنگ انقلابی و امثال این حرف‌ها، کم‌کم در کوچه پس کوچه‌ها به جوان‌های فوتبال دوستی برخوردیم که آنها هم موهایشان را بلند کرده بودند، کیش انداخته بودند و دم‌اسبی می‌بستند. این چه چیز را می‌رساند؟ یا باز یادم می‌آید در همان سال‌های اوّل انقلاب، یک سریال



تلویزیونی خارجی به نام "سال‌های دور از خانه" را دوبله و پخش کردند. این سریال به‌خصوص از جانب خانم‌ها مورد استقبال عجیبی قرار گرفت. چند ماهی که از پخش این سریال تلویزیونی گذشت، به دلیل این استقبال و علاقه‌ی عجیب و غریبی که در خانم‌ها نسبت به این سریال ایجاد شده بود، کم‌کم در جامعه، مدل‌های خانم اوشین بین خانم‌ها رایج شد؛ کفش اوشین، کیف اوشین، کیمونوی اوشین و مدل آرایش موی سر اوشین رایج شد. این چه چیز را می‌رساند؟ فکر کنید.

آن فوتبالیست ممکن است تکنیک و تاکتیک بازی فوتبالش خیلی خوب بوده باشد، اما چه شد که علاقه‌مندان به آن فوتبالیست حتی موی سرشان را هم به آن شکل درآوردند؟ این هنرپیشه ممکن است نقشش را خوب بازی کرده باشد، چه شد که علاقه‌مندان به این سریال و به این هنرپیشه کم‌کم همه چیزشان را به شکل او درآوردند؟ این پاسخ همان سؤال است؛ یعنی عامل تأثیرگذار در شکل‌گیری رفتار و خصایص انسانی. این می‌رساند که وقتی انسان به کسی علاقه‌مند شد و در جاذبه‌ی شخصیت او قرار گرفت، کم‌کم همه‌ی وجودش به شکل فرد مورد علاقه‌اش درمی‌آید. این همان بحثی است که امروز در روان‌شناسی تربیتی مورد توجه و تأکید است؛ نقش الگوهای رفتاری در شکل‌گیری شخصیت انسانی؛ یعنی وقتی کسی را دید و به او علاقه‌مند شد؛ به او دل باخت و در جاذبه‌ی شخصیت او قرار گرفت، کم‌کم همه‌ی رفتارها و خلیات او به این شخص منتقل می‌شود. این بحث جدیدی نیست که بگوییم روان‌شناسی امروز آن را کشف کرده است. در ادبیات عرفانی ما از دیرباز مطرح بوده است؛ در ادبیات عرفانی فارسی نگاه کنید؛ تعبیرهایی مثل مرشد، مراد، پیرطریقت، پیرمغان، خضر راه و امثال اینها که وجود دارد، همه اشاره به همان مسأله‌ی الگو بودن است. به قول حافظ که می‌گوید:

بی پیر مرو تو در خرابات      هر چند سکندر زمانی

یا

شبان وادی ایمن گهی رسد به مراد که چند سال به جان خدمت شعیب کند

شبان وادی ایمن حضرت موسی علیه السلام بود. چه وقت توانست به مراد خودش، یعنی گفتگوی با خدا در کوه طور دست پیدا کند؟ وقتی موسی علیه السلام آن قبطی را کشت و از مصر فرار کرد، سر راهش به دختران شعیب علیهم السلام برخورد کرد. او را نزد شعیب پیامبر علیه السلام بردند و مهمان او شد و بعدها داماد او شد و ظاهراً هشت سال پیش شعیب زندگی کرد. از پیش شعیب که حرکت کرد تا به سمت مصر برود، در آن شب سرد و تاریک، آن شعله‌ی درخشان را در کوه طور دید و به گمان اینکه آتش است و می‌تواند برود مقداری آتش بیاورد تا زن و بچه‌اش گرم شوند، بالا رفت و آنجا دیدار حاصل شد و آن گفتگو. حافظ می‌گوید:

شبان وادی ایمن گهی رسد به مراد که چند سال به جان خدمت شعیب کند

شعیب اینجا همان الگوست. پس روشن شد عامل دیگری غیر از اطلاعات و دانسته‌های ما که در شکل‌گیری شخصیت ما تأثیر بسیار تعیین‌کننده‌ای دارد، الگوهای رفتاری است.

از همین نکته برای شکل دادن استدلال دوم استفاده می‌کنیم؛ بنابراین، فقط دانستن پاسخ این سؤالات که انسان چیست؟ اگر چگونه رفتار کند، کامل می‌شود؟ و اگر چگونه شود کامل شده است؟ برای شکل دادن شخصیت انسان به‌تنهایی کفایت نمی‌کند. شرط لازم است؛ اما کافی نیست. غیر از آن، یک الگوی رفتاری نیز لازم است؛ یعنی یک انسان کامل واقعی که در محیط او ظهور کند. مردم او را ببینند؛ به او علاقمند شوند؛ عاشقش شوند؛ در جاذبه‌ی شخصیتش قرار بگیرند و کم‌کم آن کمالاتی که در او وجود دارد، به اینها سرایت کند.

اگر چنین الگوی رفتاری نباشد، انسان‌ها، انسانِ کامل نمی‌شوند. حال اگر خدا چنین الگوی رفتاری در اختیار بشر قرار ندهد، یعنی با دست خودش مانع از تحقق هدفی شده که در آفرینش داشته است؛ یعنی به وجود آمدن انسان کامل و چون خدا حکیم است محال است نقض غرض کند؛ پس یقیناً خدا چنین الگوی رفتاری را در اختیار انسان قرار داده است. این الگوی رفتاری کیست؟ انبیاء الهی هستند که با صفت عصمتی که دارند، از هر عیب و نقیصی هم مُبراً هستند؛ پس انسان‌ها به انبیاء الهی ﷺ نیز نیازمندند.

در استدلال اول، گفتیم به آموزه‌ها و تعلیمات انبیاء ﷺ نیازمندند؛ اینجا به خود شخصیت انبیاء نیازمندند. انسان‌ها به انبیاء نیازمندند و یقیناً خداوند این نیاز را برآورده می‌کند و پیامبران ﷺ را به عنوان الگوهای رفتاری برایشان می‌فرستد.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ عَجِّلْ فَرَجَهُمْ